

قرآن و مرجعیت علمی اهل بیت در تأویل

تاریخ دریافت: ۸۹/۴/۷ تأیید: ۸۹/۷/۲۶

حسین ردایی کلارستاقی*

چکیده

از آنجاکه اعلمیت و به‌ویژه برخورداری از علم لدنی یکی از مؤلفه‌های رکنی در اثبات نبوت نبی یا امامت امام است، از این رو اثبات علم به تأویل برای اهل بیت علیهم‌السلام از آیات قرآن کریم، تأثیر به‌سزایی در ضرورت مرجعیت علمی اهل بیت علیهم‌السلام به‌خصوص نزد اهل سنت دارد؛ چراکه بیشتر علمای اهل سنت اعتقادی به مرجعیت اهل بیت علیهم‌السلام ندارند؛ هرچند فضیلت علمی ایشان نزد بسیاری از رجال علمی و سیاسی آنان مورد اتفاق است و بر همین اساس برخی از بزرگان اهل سنت نهایت مستفاد از روایات نبوی در فضایل علمی اهل بیت و به‌ویژه امیرالمؤمنین را مرجعیت علمی آنان دانستند، نه مرجعیت سیاسی. ولی علمای شیعه بر مرجعیت علمی اهل بیت علیهم‌السلام و علم آنان به تأویل آیات قرآن اذعان دارند. هرچند نزد برخی از آنان دلالت آیات قرآن بر مطلب مذکور تمام نیست، ولی دلالت روایات بر آن قطعی است. در نوشتار پیش‌رو، درصددیم دلالت آیات قرآن و به‌خصوص آیه «و الراسخون فی العلم» بر علم به تأویل اهل بیت را اثبات نموده و به ادله و شبهات کسانی که دلالت آیه مذکور بر مآعا را نپذیرفته‌اند، پاسخ دهیم.

واژگان کلیدی: محکم، متشابه، تأویل، راسخون، کتاب مکنون، لوح محفوظ، علم لدنی.

*. مدرس سطح عالی حوزه‌های علمیه و عضو عیث علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

مقدمه

یکی از مباحثی که در موضوع مرجعیت علمی اهل بیت علیهم‌السلام، جایگاه ویژه‌ای دارد، بحث اثبات علم اهل بیت به تأویل، از آیات قرآن است و در نظر ما یکی از زنجیره‌های مفقوده در بحث اثبات مرجعیت علمی اهل بیت علیهم‌السلام، عدم بهره‌برداری لازم از آیات مربوط به این موضوع است؛ زیرا با اثبات دلالت آیات بر مدعای مذکور، حجیت معانی تأویلی آیات که در بعضی از روایات بیان شده، نزد همگان - شیعه و اهل سنت - معتبر بوده، آنگاه به حکم عقل - از باب رجوع به متخصصان فن - لازم است برای دریافت مراد حقیقی در معانی تفسیری و تأویلی آیات قرآن، به احادیث اهل بیت علیهم‌السلام رجوع شود. افزون بر آن، استفاد از ظاهر بعضی از روایات نبوی از قبیل: «أنا مدينة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب» (حاکم نیشابوری، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ۱۲۶) و «أنا دارالحکمة و علی بابها» (ترمذی، ۱۴۱۴ق، ج ۵، ص ۶۳۷) و تصریح بعضی از روایات ولوی، آن است که اهل بیت علیهم‌السلام راسخان در علم و عالمان به تأویل قرآن می‌باشند؛ چه اینکه در روایت / بویصیر از امام صادق علیه‌السلام آمده است که: راسخان در علم و عالمان به تأویل قرآن، ما هستیم (کلینی، ۱۴۰۱ق، ج ۱، ص ۲۱۳).

نزد قاطبه شیعه به‌ویژه دانشمندان، مسلم است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم علیهم‌السلام همان راسخان در علم و عالمان به تأویل قرآن می‌باشند، برخلاف بیشتر علمای اهل سنت که علم به تأویل قرآن را مختص خداوند می‌دانند. البته می‌توان منشأ نظر علمای اهل سنت را ناشی از سه تصور و برداشت دانست: ۱. به ظاهر آیه کریمه «... و ما یعلم تأویله الا الله...» اکتفا نموده و ادامه آیه را جمله مستانفه دانستند؛ ۲. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سخن صریحی در این باره وارد نشده است؛ هرچند احادیثی در فضیلت علمی امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در منابع آنان نیز آمده است؛ ۳. به احادیث اهل بیت پیامبر به‌عنوان حجّت و دلیل رجوع نمی‌کنند. در مقابل، علمای شیعه در اصل علم اهل بیت به تأویل قرآن اتفاق نظر دارند؛ اما آیا می‌توان مدعای مذکور را از خود آیات قرآن و به‌خصوص از آیه «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» اثبات نمود یا نه؟ اختلاف نظر داشته و دارند. این موضوع یکی از مسائل کلامی است، هرچند به دلیل محوریت آیه مذکور، تا اندازه‌ای بر نکات تفسیری مبتنی است. از این رو

ابتدا دو نظریهٔ اساسی در مسئله را به نحو اجمالی ذکر نموده و پس از بیان مختار و اثبات آن، ادله و شبهات مخالفان این نظر را پاسخ خواهیم داد.

معناشناسی تأویل

تأویل: از مادهٔ «أول» و ثلاثی آن از «آل، یؤول» به معنای رجوع و بازگشت است (ابن منظور، [بی تا]) و به معنای برگرداندن یکی از دو معنای محتمل به معنای مطابق با ظاهر لفظ می‌باشد (تاج العروس، [بی تا]) تأویل به معنای برگرداندن چیزی به سوی غایت و مقصودی است که اراده شده است، چه از راه علم مانند آیهٔ «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (آل عمران: ۷) و چه از راه بازگرداندن عملی مانند آیهٔ «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ» (اعراف: ۵۳) و نیز آیهٔ «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (نساء: ۵۹) و برخی "أحسن تأویلاً" را نیکوترین ثواب و پاداش در آخرت معنا نموده‌اند (راغب، ۱۳۸۵).

چنین به نظر می‌رسد که تأویل در تمام کاربردهای قرآنی به معنای بازگشت به لحاظ آغاز و پیشینه، یا به لحاظ نهایت و فرجام و یا غرض و مانند آن می‌باشد. به نظر بعضی، بیشتر کاربردهای «تأویل» در قرآن حکیم ناظر به حوزهٔ لفظ، مفهوم و معنا، تفسیر و تبیین قلمرو دلالت و مانند آن نیست، بلکه دربارهٔ ارجاع به واقعیت عینی، اعم از دنیا و آخرت است (جوادی آملی، ۱۳۸۷ش، ج ۱۳، ص ۱۶۱). از آنجاکه بررسی معانی همهٔ آیات مشتمل بر تأویل، در موضوع بحث و اثبات مدعا تاثیر چندانی ندارند، از بیان آنها صرف نظر نموده، تنها به ذکر برخی از ویژگی‌ها و امتیازات «راسخون در علم» بسنده می‌کنیم.

ویژگی‌ها و امتیازات راسخون در علم

۱. برخوردار از علم رسول خدا؛ بنابر آنچه در بعضی احادیث، مانند حدیث *ابی جعفر* علیه السلام آمده است: «راسخین در علم، کسانی‌اند که در دانش آنان جای شک و تردید نیست و معلومی را که بیان می‌کنند جای خدشه و ایراد نمی‌گذارد» و همین

ویژگی را نشانه‌ی جانشین رسول خدا بودن بیان کردند؛ چراکه خلأ علمی رسول خدا در میان مردم پس از رحلت آن حضرت به دلیل بی‌پاسخ ماندن بسیاری مسائل علمی و معارف دینی نابود کردن حق اُمت در زمان‌های بعدی است و این خلاف حکمت می‌باشد. در نتیجه، به حکم عقل و نقل می‌بایست کسانی پس از رسول خدا، برخوردار از علم رسول خدا بوده باشند و آنها با توجه به همین ویژگی و دلالت بعضی از احادیث دیگر و بعضی از آیات، غیر از اهل بیت معصوم علیهم‌السلام نبوده‌اند. (کلینی، ۱۴۰۱ق، ج ۱، ص ۲۴۲).

۲. إخبار از معانی باطن قرآن؛ /میرالمؤمنین علیه‌السلام در سخنی می‌فرماید: «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن أخبر کم عنه، ألا ان فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» (نهج البلاغه، خ ۱۵۸). از اینکه حضرت فرمود: اگر می‌توانید قرآن را به سخن در بیاورید، ولی چنین نخواهد شد، یعنی از اسرار و باطن خود چیزی نمی‌گویید، اما من از اسرار و باطن قرآن خبر می‌دهم و ناگفته‌های آن را درباره‌ی هر امری بازگو می‌کنم. بنابراین، آگاهی از باطن و اسرار قرآن کریم نیز از امتیازات اهل بیت و راسخون در علم است و به تعبیری، کسی به تأویل قرآن راه می‌یابد که خود به «مقام مکنون» رسیده باشد (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ج ۱۳، ص ۲۳۱).

۳. برخورداری از مراتب عالی طهارت؛ در روایت اُنس آمده که از نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره‌ی راسخون در علم پرسیدند و حضرت فرمود: «راسخون در علم کسانی‌اند که به سوگند خویش ماندگار و در گفتار راستگو و قلبی مستقیم و عفت و پاک‌دامنی برخوردارند» (سیوطی، ۱۴۱۴ق، ج ۲، صص ۷ و ۱۵۱). البته صفات مذکور نشان از تحقق مراتب متعدد آن بر حسب افراد مختلف است، و هرکس که متّصف به این صفات بشود و دانش او در راستای متّصف شدن به این صفات در خارج باشد، مشمول مرتبه‌ای از مراتب این صفات قرار می‌گیرد؛ اما مصداق کامل و نمونه برای این صفات، وجود اهل بیت عصمت است. برعکس، اگر کسی به حقیقت این صفات متّصف نباشد و دانش ظاهری را در راستای بهره‌برداری عمل درست و مطابق با روح شریعت قرار ندهد، به باطن قرآن و حقایق آن بهره‌ای نخواهد برد و شاید به همین جهت حضرت صادق علیه‌السلام به ابوحنیفه فرمود: «ما ورثک الله من کتابه حرفاً» (مجلسی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۲۹۳).

استدلال به آیه "والراسخون فی العلم"

تعبیر به «راسخون فی العلم» در دو آیه آمده است، ولی عمده مباحث تفسیری و کلامی مربوط به آیات محکم، متشابه، تأویل کتاب و علم رسول خدا و اهل بیت به تأویل کتاب و مانند آن در ذیل آیه محل بحث (آل عمران: ۷) مطرح می‌شود. از این رو، تنها به تحلیل و بررسی دو دسته نظریه اصلی در این باره اکتفا می‌شود:

الف) کسانی که برای اهل بیت علیهم السلام مقام تأویل قائل نیستند و اینها به ناچار در آیه محل بحث قائل به استینافی بودن «واو» می‌باشند که از جمله آنان فخر رازی است و چون استدلال وی، دیگر نظریات را در برمی‌گیرد، به نقل آن اکتفا می‌نماییم.

فخر رازی برای اثبات نظر خود چنین استدلال کرده است: دسته‌ای از آیات قرآن در دلالت خویش ظهور ندارند و نمی‌توان به معنایی از معانی محتمل آن علم پیدا کنیم و نمی‌شود یکی از معانی را بر دیگر معانی آن رجحان داد. از طرفی، صرف رجحان و ظن حجت نیست، پس اینگونه آیات تأویل دارد و قابل فهم نیست و تأویل اینگونه آیات را کسی جز خداوند نمی‌داند؛ بنابراین، «واو» باید استینافی باشد و راسخان در علم از آن جهت مورد ستایش واقع شده‌اند که از روی تعبد به متشابهات قرآن نیز ایمان آورده‌اند، هرچند علم به تأویل آن نداشته باشند. بر عکس بیماردلان که اینگونه آیات را طبق خواسته‌های خود معنا و تأویل می‌کنند و در این آیه شریفه راسخان در علم در برابر گروه منحرفان قرار گرفته‌اند؛ همچنان‌که در پذیرش مثال‌های قرآنی مؤمنان در برابر کافران قرار گرفته‌اند (بقره: ۲۶). در نتیجه راسخان در علم ضلع دوم آیه را تشکیل می‌دهند و انقیاد آنان نشانه ایمان است، هرچند به تأویل آن علم نباشد؛ چه اینکه از ابن عباس نقل شده است تفسیر قرآن چهارگونه است: ۱. تفسیر اموری که دانستن آن برای همه لازم است، مانند احکام حلال و حرام؛ ۲. تفسیر آیاتی که مربوط به فصاحت و بلاغت است؛ ۳. تفسیر آیاتی که دارای معارف مطابق فهم دانشمندان است؛ ۴. تفسیر اموری که علم آن نزد خداوند است و قابل دانستن نیست (فخر رازی، ۱۴۰۵ق، ج ۷، ص ۱۴۵-۱۴۷).

از عبارت فخر رازی استفاده می‌شود که مراد از تأویل، همان تفسیر است؛ همانگونه که مرحوم علامه بیان نمودند (علامه، ۱۳۷۴ش، ج ۳، ص ۶۸) لکن با در

نظرگرفتن مختار فخر رازی و استشهاد وی از نقل ابن عباس، معلوم می‌شود که گستره تفسیر اعم از تأویل بوده و تنها بر قسم چهارم تفسیر که جز خداوند کسی بدان علم ندارد، تأویل گفته می‌شود و از آنجاکه ما در مقام تبیین و بررسی همه دیدگاه‌ها نیستیم، از تحلیل این نظر عبور نموده، به نقل برخی از نظریات قائلان به علم به تأویل اهل بیت علیهم‌السلام می‌پردازیم.

ب) کسانی که علم به تأویل را برای اهل بیت علیهم‌السلام ثابت می‌دانند و در آیه محل بحث «واو» را عاطفه می‌دانند. از جمله آنان علامه بلاغی است. وی برای اثبات مدعای مذکور سه دلیل اقامه کرده است:

برهان عقلی: قرآن کریم برای هدایت مردم است و بسیاری از آیات متشابه است. حال اگر رسول خدا و اهل بیت علیهم‌السلام که حاملان قرآن‌اند، به تأویل متشابهات عالم نباشند، لازم می‌آید آیات متشابه فایده‌ای جز دستاویز برای منحرفان نباشد، مگر همان قرائت الفاظ و حروف آن؛ بنابراین، برای جلوگیری از فتنه‌جویان راهی جزء حکم به علم به تأویل این بزرگواران نیست.

برهان نقلی - احادیث - که از تفسیر قمی، کافی، نهج البلاغه و غیر آن وارد شده است و مستفاد از روایات آن است که اهل بیت در دفاع از تأویل قرآن جهاد می‌کردند؛ همان‌گونه که رسول خدا از تنزیل قرآن دفاع می‌نمود و برای اینکه علم به تأویل برای اهل بیت از منظر قرآن اثبات شود، باید حرف واو، ربط باشد.

برهان سیاقی: اگر تأویل قرآن مخصوص خداوند باشد و رسول خدا و اهل بیت به تأویل آن آگاه نباشند و تنها بر اثر تصلب دینی به متشابهات آن ایمان داشته باشند، لازم بود قرآن کریم آنان را به‌عنوان تسلیمان در برابر دین معرفی نماید، نه راسخان در علم؛ چراکه این وصف نشانه فضیلت و برتری علمی آنان است و همین برتری سبب ایمان برتر آنان شده است. پس با توجه به نظم سیاقی که در مقابل «فاما الذین فی قلوبهم زیغ»، «و الراسخون فی العلم» را بیان نموده و به «اما المتصلبون فی الایمان» تعبیر نکرده، معلوم می‌شود که راسخان در علم، به تأویل قرآن عالم‌اند و حرف واو هم ربط است. (بلاغی، ۱۳۵۲ق، ج ۱، ص ۲۵۱).

دیدگاه نگارنده

آنچه در نظر ما به واقع نزدیک‌تر است، تمام‌بودن دلالت آیه بر علم به تأویل اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد و اثبات مدعای ما بر دو دلیل نقلی و عقلی مبتنی است:

دلیل نقلی: از مجموع آیات و روایاتی که در منزلت اهل بیت و علم قدسی و لدنی حضرات معصومان وارد شده، استفاده می‌شود که آنان به تأویل قرآن کریم آگاهی کامل دارند و اثبات این مدعا از همین آیه کریمه مطابق مبنای ما (استمداد از روایات در فهم آیات کریمه) بسیار روشن است. ما علاوه بر احادیثی که در وصف راسخان در علم آورده‌ایم، از چند دسته روایات که در تبیین و تفسیر همین آیه وارد شده است، به خوبی روشن می‌گردد که مراد از «راسخون فی العلم» اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند، و علم به تأویل تمام قرآن - خواه آیات محکم و خواه آیات متشابه - از ویژگی‌های اختصاصی آنان است. البته مستفاد مذکور با این مقدمه تمام است که احادیث اهل بیت ناظر به آیات کریمه است و در مواردی که عین الفاظ آیات را در حدیث بیان می‌کنند، ظهورش تمام بوده و جای تردیدی باقی نمی‌ماند. بنابراین، با اندکی تأمل در روایات مربوط به این آیه، مدعا بسیار روشن است:

۱۳۱

قیس

روایت
در
کتاب
الاسم
و
الصفات
و
الاعمال
و
الاجتماع
و
الانفراد
و
الاعتقاد
و
العبادات
و
السیاسة
و
الاجتماع
و
الانفراد
و
الاعتقاد
و
العبادات

اما دسته اول: ۱. عن ابی بصیر: عن ابی عبد الله علیه‌السلام قال: «نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله» (کلینی، ۴۲۶، ج ۱، ص ۱۲۲)؛ ۲. عن عبد الرحمن بن کثیر، عن ابی عبد الله علیه‌السلام قال: «الراسخون فی العلم امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیه‌السلام» (همان)؛ ۳. عن برید بن معاویه عن احدهما علیه‌السلام فی قول الله عزوجل:

«وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» فرسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم افضل الراسخین فی العلم قد علمه الله عزوجل جمیع ما انزل علیه من التنزیل و التأویل، و ما كان الله لينزل علیه شيئاً لم يعلمه تأویله. و اوصیاءه من بعده يعلمونه كله، والذین لا يعلمون تأویله اذا قال: العالم فیهم بعلم فاجابهم الله بقوله «يقولون آمنا به كل من عند ربنا» والقرآن خاص و عام، محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ. فالراسخون فی العلم يعلمونه (همان).

از این گروه احادیث دو پیام غیرقابل انکار مستفاد است: الف) این روایات مستقیماً و صریحاً در مقام تفسیر آیه شریفه و اشتراک با خداوند در حکم مستثنا منه می‌باشد، البته با اختلاف بالذات و بالتبع؛ ب) اهل بیت علیهم‌السلام، تنها مصادیق «والراسخون فی العلم» می‌باشند.

اما دسته دوم: ۱. عن جابر عن *ابی جعفر* علیه السلام فی قوله عزوجل: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب» قال: نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لا یعلمون و شیعتنا اولوا الالباب (همان)؛ ۲. در ذیل روایت سوم از دسته اول، درباره ذیل آیه محل بحث، چنین فرمود: «... والذین لا یعلمون تأویله اذا قال العالم فیهم بعلم فاجابهم الله بقوله "یقولون آمننا به کل من عند ربنا"». از این روایات چند نکته استفاده می شود: الف) منظور از فاعل «یقولون» و «اولوا الالباب» غیر از راسخون در علم اند؛ چون ایمان راسخون در علم به «ما انزل الله» از روی علم است، نه از روی تعبد تنها و حضرت بنا بر حدیث اول مصداق این افراد متعبد را شیعیان معرفی نمودند و در حدیث دوم با وصف اقرار و پذیرش تمام آیات و عدم علم به تأویل، آنها را معرفی کردند؛ ب) انتساب جمله «یقولون آمننا به ...» به ایمان تعبدی و پذیرش بدون آگاهی دلیلی ندارد؛ بلکه عالمان به تأویل آیات هم می توانند مانند غیر عالم به تأویل بگویند «کل من عند ربنا». چه اینکه عکس آن نیز صادق است؛ یعنی جمله «یعلمون» را برای عالمان به تأویل و غیر عالم به تأویل در صورت پذیرش حقانیت قرآن با تمام ابعاد آن به کار برد؛ نظیر آیه «... فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ» (بقره: ۲۶) چون بدون شک منظور از «الذین آمنوا» خصوص اهل بیت نیست؛ ج) و شاید حکمت این سخن که در روایت *تبرید* جمله *یقولون* ... برای غیر عالمان به تأویل - شیعیان - بیان شده، این باشد که «والراسخون فی العلم» را به جمله زیر منحصر نکنیم، بلکه آنان را در حکم استثنا داخل نموده و بر مستثنا عطف کنیم «والله و اولیائه اعلم».

اما دسته سوم: ۱. عن جابر، عن *ابی جعفر* علیه السلام، انه قال: «ما یتطیع احد ان یدعی ان عنده جمیع القرآن کله ظاهره و باطنه غیر الاوصیاء» (همان، ص ۱۳۱)؛ ۲. عن *عبد الرحمن بن کثیر*، عن *ابی عبد الله* علیه السلام قال: «قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک» قال: *ففرج ابو عبد الله* علیه السلام بین اصابعه فوضعها فی صدره، ثم قال: و عندنا والله علم الکتاب کله (همان). دلالت این دسته از روایات با لحاظ این مقدمه تمام است که حدیث *جابر* در مقام تبیین علم به تمام معارف و مراتب قرآن است که به طور حتم تأویل را شامل است و از طرفی، منظور از «والراسخون فی العلم» بدون شک اوصیا و اهل بیت می باشند، و آنگاه علم به تمام ابعاد قرآن از ویژگی و الراسخون است

که در آیه شریفه بیان شده است؛ بلکه می توان گفت، بیشتر احادیثی که از ائمه علیهم السلام درباره علم آنان به باطن و تأویل قرآن وارد شده، مستند به همین آیه کریمه است و این برای ارائه طریق به دلالت آیه بر آنچه اهل بیت خود را واجد آن می دانند، کفایت دارد.

دلیل عقلی: در صورتی که دلالت آیه بر مدعا را کافی ندانیم، لازم می آید خود این آیه که در مقام بیان ضابطه کلی در ارجاع متشابهات به محکومات است، خود از آیات متشابه باشد؛ چراکه نمی دانیم مراد از راسخان در علم چه کسانی اند؟ و آیا رسوخ تام مراد است یا ناقص و نمی دانیم که آیا رسوخ تام در علم، علم به تأویل قرآن را نیز در برمی گیرد یا خیر؟ بلکه بالاتر، کلام در این آیه کریمه با لحاظ مقام بیان صادر گردید و در هیچ آیه دیگری بهتر از این تبیین نشد. از این رو، اگر «والراسخون فی العلم» معطوف نباشد و دلالت بر مقصود - علم به تأویل - نداشته باشد، مستلزم نقص کلام در مقام بیان خواهد شد؛ زیرا هرگاه متکلم - به ویژه حکیم - در مقام بیان قانون کلی بود، لازم است یا راه های ارجاع محکم به متشابه را بیان نماید، یا افراد متخصص را جهت مراجعه معرفی نماید و راه سومی ندارد. از آنجاکه راه اول تبیین نشده است، بدون شک ذات واحد حکیم راه دوم را اختیار نموده و با اشاره به وصف و حکم فرمود در میان مردم، راسخان در علم اند که علم به تأویل و ارجاع متشابه به محکم را می دانند و لزوم رجوع به آنان به حکم عقل روشن است و باید در تشخیص مصادیق و مراجعه به آنان کوشید، و البته قرآن به امر ارشادی این را نیز در مثل کریمه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» (نحل: ۴۳/ انبیاء: ۷) بیان نموده است.

استدلال علامه طباطبائی (ره)

مرحوم علامه - همانند مشهور علمای شیعه - معتقد است رسول خدا و اهل بیت به تأویل علم دارند؛ ولی آن را مستفاد از روایات می داند و بر این باور است که مدعای مذکور از آیه محل بحث (آل عمران: ۷) قابل اثبات نیست. علامه طباطبائی به سه دلیل، "واو" را استینافی دانسته و جمله «والراسخون فی العلم...» را مستقل از ما قبل می داند:

۱. لزوم ذکر ضلع دوم در تفصیل افراد نسبت به آیات متشابه؛ چون تعبیر «فأما الذین فی قلوبهم زیغ...» برای بیان تفصیل میان دو گروه بیمار دلان و بیدار دلان،

انسان‌های مریض القلب و سلیم القلب است و این تفصیل در صورتی صحیح و کامل است که واو در «والراسخون فی العلم...» استینافی باشد و در صورتی که عطف باشد، طرف دوم نخواهد داشت. پس نظم ادبی می‌طلبد که واو استینافی بوده و جمله «والراسخون...» ضلع دوم تفصیل باشد.

۲. اگر واو را عاطفه بدانیم، به‌طور قطع یکی از راسخون در علم، شخص رسول خدا ﷺ خواهد بود، و آنگاه لازم می‌آید راسخون در علم و حتی شخص پیامبر که قلب مبارکش ظرف نزول قرآن کریم است، معنا و مراد از آیات متشابه را نفهمد؛ زیرا در آیه تصریح شده است که راسخون در علم می‌گویند مراد از آیات متشابه را چه نفهمیم و چه نفهمیم، به همه آنها ایمان داریم؛ چراکه همه آیات از ناحیه خداوند است.

۳. لزوم افتراق میان رسول خدا و دیگر مؤمنان در ایمان به متشابهات؛ اگر بخواهیم علم اهل بیت به تأویل را از آیه محل بحث اثبات کنیم «والراسخون فی العلم» شامل پیامبر و دیگر مؤمنان خواهد شد؛ زیرا در دل‌های مردم با ایمان زیغ نیست و آنان پیرو تأویل‌های هوای نفسانی از متشابهات نیستند. پس لازم می‌آید که در این ویژگی پیامبر و مؤمنان با یک عنوان اراده شده باشند، در حالی که قرآن کریم هرکجا که پیامبر و مؤمنان در حکمی مشترکند، نام مبارک رسول خدا را ابتدا ذکر نموده و پس از آن مؤمنان را نیز داخل آن حکم می‌کند؛ نظیر «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ» (بقره: ۲۸۵)، «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (توبه: ۲۶)، «لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...» (توبه: ۸۸)، «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» (تحریم: ۸). بنابراین، اگر مراد در دلالت آیه اثبات علم به تأویل راسخان بوده و حرف واو عطف می‌بود، ادب قرآن کریم اقتضا می‌کرد که بفرماید: «لا يعلم تأويله إلا الله ورسوله والراسخون فی العلم» و اینکه جداگانه ذکر نکرده، معلوم می‌شود که واو عطف نبوده و مراد شراکت راسخان در علم به تأویل نبوده است (علامه، [بی‌تا]، ج ۳، ص ۳۲).

نقد صاحب تسنیم بر علامه رحمته

از دیدگاه آیه الله جوادی آملی، دلیل دوم مرحوم علامه با نکات ذیل نقدپذیر است:

۱. به‌طور یقین «والراسخون فی العلم» رسول خدا و مؤمنان را در برمی‌گیرد، چه واو

ربطی باشد یا استینافی؛ ۲. اینگونه نیست که در تمام موارد، نام مبارک پیامبر جدا از نام سایر مؤمنان ذکر شود؛ نظیر آیه تطهیر: «انما یرائنا یرید اللہ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً» (احزاب: ۳۳) که درباره پیامبر ﷺ و عترت طاهره علیهم السلام است، و در آیه مورد بحث نیز مراد از «والراسخون فی العلم...» عموم مؤمنان نیستند، بلکه تنها اهل بیت راسخ در علم و عالم به تأویل قرآن‌اند، و اگر در آیه «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» (نساء: ۵۹) رسول خدا جدا ذکر شده است، چون می‌خواهد بفرماید که اطاعت، منحصر به خدا و پیامبر ﷺ نیست، بلکه پس از پیامبر نیز کسانی هستند که اطاعت آنان واجب است و اگر «اولوا الامر» مطرح نمی‌شد، دستور آیه مزبور برای پس از ارتحال آن حضرت کافی نبود، و چنانچه به‌طور عموم می‌فرمود: «اطیعوا الله و المؤمنین» مراد به خوبی بیان نمی‌شد، و اما آنجاکه انگیزه‌ای برای تفصیل نیست و وجود مبارک رسول خدا در مقابل توده مؤمنان قرار ندارد، دلیلی هم برای ذکر جداگانه نام حضرت نیست.

پاسخ ما از منظر علامه - قدس سره

اما از استدلال اول، پاسخ می‌دهیم که نظم ادبی قرآن با عاطفه‌بودن واو سازگارتر است تا استینافی‌بودن آن؛ چراکه سبک و سیاق آیات مشتمل بر ضلع‌های متقابل اقتضا می‌کند موضوع در ضلع دوم بر مسوق ضلع اول باشد؛ نظیر آنچه در آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ...» (بقره: ۲۶) آمده است که گروه کافران در این آیه ضلع مقابل مؤمنان قرار گرفته‌اند و سیاق اقتضا نموده که «أما الذين...» در ضلع دوم بیاید. بنابراین، معلوم می‌شود که «والراسخون فی العلم» ضلع مقابل «فاما الذين فی قلوبهم زیغ» قرار ندارد و گرنه لازم می‌آمد که بگوید: «و اما الراسخون فی العلم» و یا بهتر بود که بگوید: «و اما الذين آمنوا فيقولون...» و از آنجاکه «و الراسخون فی العلم...» در این آیه مطابقتی با ضلع اول ندارد، معلوم می‌شود از حیث ظاهری و ادبی ضلع دوم آن نیست؛ بلکه می‌توان گفت بنابر اعتقاد به استینافی‌بودن واو نیز تقدیر لازم می‌آید؛ همان‌گونه که بنابر عاطفه‌بودن آن تقدیر در معنا لازم دارد که بگوید: «و ما يعلم تأویله

ألا الله و الراسخون فی العلم - أذین - یقولون ...»، و این در نظر ما با قواعد سازگارتر است و نظایر آن نیز فراوان است؛ افزون بر آنکه اگر جمله «یقولون آمننا ...» را حالیه بدانیم، به تقدیر هم نیاز نخواهد بود.

درباره استدلال دوم علامه می‌گوییم رسوخ به معنای استقرار کامل یک وصف در موصوف در نهایت پایداری و استواری است، و در محل بحث متعلق علم قرار گرفته است؛ یعنی نهایت علم و کمال آن در وجود موصوف مستقر است، و این با آنچه در استدلال وی آمده (راسخون در علم، اقرار بر ایمان به تشابهات می‌کنند، چه مراد از تشابه را بدانند یا ندانند) هرگز سازگاری ندارد، و حق آن است که راسخون در علم به تأویل قرآن کریم علم شهودی و حضوری دارند و تعبیر به «یقولون کلّ من عند ربنا...» اخبار و حکایت از ایمان به منشأ صدور تشابهات است، نه بیان مراتب آگاهی خویش از تأویل قرآن؛ زیرا چنین تعبیری به‌طور قطع کمتر از منزلت راسخون در علم است؛ قرآن کریم درباره مرتبه اذعان و آگاهی مؤمنان به مثال‌های قرآن که اغلب از تشابهات‌اند، به علم تعبیر می‌کند، نه به قول: «فاما الذین آمنوا فیعلمون أنه الحق من ربهم». آنگاه معقول نیست راسخون در علم تنها بگویند تشابهات از نزد خداست و ما به آنها ایمان داریم، خواه مراد از آن آیات را بدانند و خواه ندانند؛ چون مستلزم خُلف و نقض نسبت به مقام علمی راسخان در علم است.

اما از استدلال سوم، نقد حضرت استاد بر علامه را کافی می‌دانیم و معتقدیم در آیاتی که نام مبارک رسول خدا ﷺ ابتدا به‌طور مستقل ذکر شده و پس از آن عنوان مربوط به سایر مؤمنان یا اولیای الهی ذکر گردیده، به دلیل خصوصیتی است که مورد ملاحظه و عنایت بوده است؛ چون در بعضی از آیات رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام - حتی با سایر مؤمنان - در قالب مشترکی بیان شده‌اند، البته اختلاف مراتب در تمام موارد محفوظ است.

نظر صاحب تسنیم

استاد اگرچه تمام ادله مرحوم علامه را نپذیرفته است، ولی همانند استاد خود (علامه) دلالت آیه محل بحث بر علم به تأویل راسخان در علم (اهل بیت) را نپذیرفته، معتقد است روایات درباره این مسئله دو دسته‌اند و میان آن دو دسته اخبار، تعارض تفسیری

وجود دارد و مرجع فصل خصومت و حلّ تعارض در روایات، ظاهر قرآن کریم است و براساس ظاهر آیه «واو» در «والراسخون فی العلم...» استینافی است، نه عاطفی، بنابراین آیه بر مدّعی مذکور دلالت ندارد.

بیان تعارض در روایات مربوطه

همچنان‌که اشاره شد، در نظر ایشان میان روایات تعارض تفسیری وجود دارد؛ یعنی دسته‌ای از روایات در عاطفه‌بودن «واو» ظهور دارند، از قبیل روایت امام صادق علیه السلام که فرمود: «نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله» (کلینی، ج ۱، ص ۲۱۳). در اینگونه روایات علاوه بر بیان مراد از راسخان در علم، مصداق را نیز مشخص نمودند و آیه مستفاد از این روایات آن است که «واو» در «والراسخون فی العلم» عاطفه بوده و بر اهل بیت تطبیق دارد. دسته‌ای دیگر در استینافی‌بودن آن ظهور دارند؛ از قبیل روایت محمد بن سالم عن ابي جعفر علیه السلام قال: «ان ناساً تکلموا فی هذا القرآن بغیر علم و ذلک ان الله تبارک و تعالی يقول: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ... فالمنسوخات من المتشابهات و المحكمات من الناسخات» (کلینی، ۱۴۰۱، ج ۲، ص ۲۸). این روایت - در نظر ایشان - به جهاتی در عدم علم آنان به تأویل ظهور دارد، و آن جهات عبارتند از: ۱. «والراسخون» در ضلع دوم و مقابل ضلع اول، یعنی «فأما الذين في قلوبهم زيغ» است و جمله مستأنفه است؛ ۲. از برخی روایات استفاده می‌شود که «راسخان» کنه قرآن و تأویل آن را نمی‌دانند و خداوند آنان را به خاطر تعبدشان راسخ نامیده است. ولی از آنجاکه از نظر کلامی علم ائمه به کنه قرآن کریم و تأویل آن ثابت است و آن حضرات قرآن ممثل‌اند، مقصود از راسخان در این حدیث، غیر معصومان‌اند؛ یعنی از کلام مطلق، مقید اراده شده است؛ ۳. اگر ظهور سکوتی معتبر باشد، روایت امام باقر علیه السلام درباره راسخان فی العلم سکوت کرده و دنباله آیه را نخوانده است. بنابراین، در استینافی‌بودن واو و عدم علم بر تأویل راسخون ظهور دارد. در آخر می‌فرماید: این بحث غیر از جنبه تفسیری، ثمره دیگری ندارد؛ چون بدون کمترین تردید، طبق ادله متقن عقلی و نقلی، ذوات قدسی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به کنه قرآن و تأویل محکم و متشابه آن، آگاهی عمیق و معصومانه دارند.

پاسخ ما از نظر صاحب تسنیم

استاد جوادی آملی برای اثبات استینافی بودن «واو» به سه روایت استدلال کرده است؛ در استدلال به روایت اول فرموده است: از اینکه امام علیه السلام سخن خویش را به «والراسخون فی العلم...» استناد داده و از اینجا مطلب را آغاز نموده، معلوم می‌شود که واو مستأنفه است.

در رد استدلال مذکور می‌توان گفت: ۱. از سیاق حدیث طولانی امام که درباره مدح عقل و اهل خرد بیان فرموده، استفاده می‌شود که مقصود حضرت، مطلق اولوالالباب است و جمله «والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کُلُّ مَنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» می‌تواند بهترین تعریف برای آنان باشد و اگر خصوص اهل بیت مراد بود، قطعاً جمله قبل از «واو» ذکر می‌شد؛ ۲. به نظر می‌آید احتمال عاطفه بودن واو حتی برحسب این حدیث قوی‌تر باشد؛ چون اگر «واو» مستأنفه باشد و از طرفی راسخون در علم را اهل بیت بدانیم - چه اینکه مستفاد ایشان از روایت دوم همین است - استناد به این فراز از آیه به نوعی تنقیص آنان خواهد بود، نه تعریف به وصف برتر؛ چراکه جمله «یقولون آمنا به...» حاکی از اقرار و قبول بدون علم است و این، خلاف مفروض است؛ زیرا مفروض از اخبار در نظر ایشان و دیگران مرجعیت علمی اهل بیت است. بنابراین، واو همراه با جمله «والراسخون» ذکر شد تا شاید به مفاد جمله قبل از آن توجه دهد؛ ۳. اشکالی ندارد که جمله «والراسخون فی العلم» عطف بر الله و نیز ذی‌الحال باشد و جمله «یقولون...» حال باشد، و از این جهت مورد استناد امام قرار گرفت که اهل خرد از مؤمنان هم نظیر اهل بیت مصداق «یقولون آمنا...» هستند، با این تفاوت که اهل بیت حقیقت قرآن و تأویل آن را دانسته، تعبد دارند، ولی مؤمنان اولوالالباب ندانسته هم تعبد دارند؛ چه اینکه مقصود از «اولوالالباب» برحسب تصریح بعضی از روایات، شیعیان می‌باشند. برای مثال در ذیل کریمه «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون» (زمر: ۹) از حضرت باقر علیه السلام نقل شده است که «نحن الذین نعلم وعدونا الذین لایعلمون وشیعتنا اولوالالباب» (مجلسی، ۱۳۸۲). بنابراین، می‌توان گفت اشاره پایانی آیه در مقام تمجید از مؤمنان متعبد بما انزل الله بیان شده است. اما استدلال استاد به روایت دوم نیز به چند جهت نقدپذیر است:

۱. از قرائن مختلف، نظیر غضبناک شدن / امیرالمؤمنین و روایت مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام و عنوانی را که سید رضی داده است (خطبه ۹۰)، معلوم می‌شود که شخص سائل از حضرت خواسته بود که ذات الهی را به گونه‌ای توصیف کند که کاملاً عیان و آشکار شود تا هیچ ابهامی درباره حقیقت او باقی نماند؛* از این رو، حضرت برآشفته و دستور به اجتماع مردم داده و درباره حد و مرز شناخت انسان به خداوند خطبه ایراد فرمود؛ ۲. سخن حضرت درباره راسخون در علم در مقام ایراد خطبه به شرح محتوایی آن اشاره دارد، نه ترتیب و چینش لفظ. افزون بر آنکه، جمله «واعلم ان الراسخین...» برای تأکید و توجه بیشتر در فهم مقام راسخون و حیطة علم آنان است و این، هیچ ارتباطی به استینافی بودن او در آیه شریفه ندارد؛ ۳. مستفاد از اخبار مستفیضه از اهل بیت: آن است که علم غیب بر دو گونه است:

یک) علم غیب محجوب که متعلق این نوع علم را فقط خداوند می‌داند و این را می‌توان به طور کلی به دو دسته تقسیم نمود: یکی، علم به اموری که مصلحت در خفای آن است، نظیر وقت وقوع قیامت، وقت ظهور قائم و دو، علم به ذات و کنه و حقیقت خود واجب بالذات، که این علم شهود تام ذات نامحدود به ذات خویش بوده و علم غیر بر آن ذات به دلیل عدم امکان آگاهی محدود بر نامحدود عقلاً محال است؛ چه اینکه در روایت ابوبصیر از امام صادق علیه السلام آمده است: قال: «ان الله علمین: علم لا یعلمه الا هو، و علم یعلمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فنحن نعلمه» (مجلسی، ۱۳۸۲ش، ج ۲۶، ص ۱۶۵). هر آنچه را که خداوند به تمام پیامبران و تمام فرشتگان داده، اهل بیت یکجا برخوردارند. پس آنچه را که اهل بیت ندانستند یکی از آن دو اموری است که بیان کردیم.

دو) علم غیب مکشوف یا مرضی، و این علم غیبی است که خداوند به پیامبران و تمامش را به رسول خدا و اهل بیت (راسخون در علم) داده است و لذا خداوند را به

* . و شاید درباره امیرالمؤمنین علیه السلام غلو کرده باشند یا در فهم میان ادراک بصیرتی خداوند با ادراک بصری و میان معرفت حق تعالی به اوصاف با معرفت او به ذات و موصوف خلط کرده باشند که حضرت - آن گونه افروخته شده و برای رفع اوهام خطرناک که ممکن است یک اشتباه عقیدتی و فکری را ایجاد کند - زود هنگام به زدودن آن اقدام نمود.

تمام صفات می‌شناسند و معرفی می‌کنند؛ چنان‌که در روایات و ادعیه توصیف نموده‌اند، و آیاتی نظیر «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ» (جن: ۲۷-۲۶) و نیز آیه «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف: ۶۵) به خوبی دلالت می‌کنند بر اینکه خداوند علم لدنی را به‌عنوان رحمت و ویژه خویش به ملائکه، پیامبران و اهل بیت علیهم‌السلام عطا کرده و اگر این عنایت ویژه تفضل نمی‌شد، با تلاش و تحصیل حصولی و مانند آن به‌دست نمی‌آمد؛ چه اینکه قرآن می‌فرماید: «وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (نساء: ۱۱۳) و بدون شک فضل عظیم خداوند بر پیامبر کمتر از علم لدنی و علم به غیب نیست و علم به تأویل قرآن نیز از مصادیق علم به غیب است. خلاصه آنکه «راسخون در علم» که در خطبه حضرت آمده و اعتراف به عجز و عدم احاطه علمی آنان سخن گفته شد، در مقام نفی علم به غیب محجوب است، نه علم به غیب مرضی و رحمتی و فضلی که احاطه به آن را خداوند داده است.

اما استدلال به روایت سوم نیز از دو جهت مورد نقد است: ۱. با فرض اعتبار روایت و ظهور سکوتی، امام علیه‌السلام در مقام بیان و تبیین معنای آیه نبود، تا اینکه سکوت حضرت نسبت به ادامه آیه نشان از مستأنفه بودن ادامه آیه باشد؛ بلکه حضرت به بیان یکی از موارد ابتغاء فتنه و ابتغاء تأویل برآمد تا معناپردازی از آیات متشابه از سوی افراد غیر عالم را مورد نکوهش قرار دهد؛ چه اینکه منظور از «ناس» در روایات اهل بیت علیهم‌السلام اهل سنت است؛ ۲. از تعبیر به ناس در صدر روایت و پرداختن به ضرورت آگاهی به قواعد تفسیری، معلوم می‌شود مقصود، ضرورت رجوع به عالمان بر تأویل آیات متشابه بوده است؛ چون اگر علم به تأویل برحسب آیات تنها نزد خداوند باشد، لازم می‌آید مردم به معنای محکمتات و تأویل متشابهات دسترسی نداشته باشند و آنگاه نهی از تکلم به غیر علم و لزوم تکلم از قرآن از روی علم لغو و بیهوده خواهد بود؛ علاوه بر آنکه دلیلی ندارد ما ایمان «راسخان» را که می‌گویند: «کل من عند ربنا» تعبیدی صرف بدانیم؛ بلکه ایمان آنان به حقیقت آیات متشابه، ناشی از علم شهودی آنان است و اظهار و اذعان به علم و ایمان شهودی هیچ محذوری ندارد. همچنین می‌توان گفت، احتمال تقیه در این روایت بعید نیست؛ چون بدون شک مراد از «ناس» در اینگونه

روایات اهل سنت‌اند، و اینکه حضرت ادامه آیه را قرائت نکرد و از تبیین آن چشم پوشید، خود مؤید و قرینه بر مدّعی مذکور است. از این‌رو، می‌توان گفت، ظهور سکوتی نیز موافق با غرض حاصل از واو عطف است؛ یعنی حضرت این مقدار فهماندند که سخنان مردم (اهل سنت) درباره آیات متشابه به غیر علم است، و این بیان امام خود ارشاد به عقل است بر اینکه به‌طور حتم در میان مردم کسانی هستند که تأویل آیات متشابه را از روی علم بیان نمایند، و بر دیگران لازم است به آنان مراجعه نمایند؛ زیرا رجوع به تأویل‌های ظنی خود و عمل بر طبق آن با وجود راسخان در علم، خلاف حکم عقل است. از این‌رو، به اطمینان، معلوم است که امام علیه السلام در این حدیث یا در صد نهی از تکلم به غیر علم درباره آیات متشابه بوده و خواسته است نسبت به معانی ناشی از ابتغاء و زیغ قلوب آگاهی دهد، و یا به دلیل تقیّه از بیان مصادیق عالمان به تأویل قرآن که همان راسخون فی العلم در آیه است، پرهیز کرد، به این دلیل که در روایات دیگر - که در مقام تبیین بود- تصریح فرمود که «نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله». خلاصه سخن ما در این بخش، آن است که میان دو دسته دلیل درباره آیه شریفه (کلینی، ۱۴۰۱ ق، ج ۱، ص ۲۱۳) تعارضی وجود ندارد؛ چراکه علاوه بر نبود اشکال ادبی در فرض عاطفه‌بودن واو که در نقد بر علامه (ره) گذشت، دلالت ادله مذکور بر نفی علم به تأویل ضعیف بوده و در برابر ادله اثبات علم به تأویل آنان که ظاهر در عاطفه‌بودن واو است، صلاحیت تعارض ندارند. یادآوری می‌شود که علامه در نهایت برای رفع تعارض ادله، علم غیب و تأویل را بالذات به خداوند نسبت داد و بالتبع برای اهل بیت بیان نمود که تحصیل حاصل به نظر می‌آید تا جمع دلالتی رافع تعارض؛ زیرا برای همه اهل نظر و بلکه برای همه طالبان حقیقت، روشن است که تمام صفات کمالی و فضایل اهل بیت، فضایل بالعرض و بالتبع است و آنچه مهم و محل بحث و نظر است، اثبات وصف علم به تأویل قرآن از آیات کریمه است، نه نحوه انتساب این صفات به صاحبان آن.

بخش دیگر، روایاتی است که از طریق اهل سنت (طبری، ۱۴۲۱، ج ۳، ص ۲۱۰-۲۱۵) وارد شده است. این روایات نیز علاوه بر مخدوش‌بودنشان از حیث سند، مفاد آنها نیز خارج از محل بحث است؛ چراکه منظور از تأویل را وقوع قیامت و

یا وقوع نسخ آیات دانسته‌اند و این برداشت نزد همگان - شیعه و اهل سنت - مسلم است که علمش مختص خداوند است. همچنین در این روایات آیات متشابه را آیات منسوخ و آیات محکم را آیات ناسخ دانستند و علم به نسخ آن را مختص خداوند، و ردّ این نظر نزد ما مورد اتفاق است. بنابراین، ما دلیل معارضی در برابر روایات صریح و ظاهر در اثبات علم به تأویل اهل بیت نداریم.

نکته دیگر آنکه بخش زیادی از روایات وارده از منابع اهل سنت به فهم و استنباط ابن عباس، عایشه، مالک و مانند آن برمی‌گردد که افزون بر عدم اعتبار آنها از اساس، در مقام اثبات و استدلال نیز قابل نقض و اشکال می‌باشند. برای مثال ابن عباس در روایتی خود را از راسخون در علم می‌داند و این، برخلاف صریح روایات نزد ماست و آنچه را که عایشه و یا مالک گفته‌اند با مفهوم رسوخ در علم سازگار نیست و معنا ندارد که بگوییم ایمان به محکّمات و متشابهات معنای راسخون در علم است. لکن معنای دیگری را به بعضی از علمای اهل سنت - و قال آخرون - نسبت داده‌اند که با نظر ما سازگاری دارد؛ به این صورت که راسخون در علم با اینکه علم به تأویل و رسوخ در علم دارند، به آنچه از طرف خداوند است، ایمان دارند (همان، ص ۲۱۵).

نتیجه‌گیری

از مجموع مباحثی که درباره علم به تأویل اهل بیت از منظر قرآن کریم مطرح شده، استفاده می‌شود که خود آیه مورد بحث، بدون استمداد از روایات بر دلالت موضوع کفایت دارد و سایر آیات کریمه که بر علم غیب، عصمت، مسّ طاهرین به باطن قرآن، مکنون، لوح محفوظ و مانند آن، مؤید علم راسخون به تأویل قرآن کریم است؛ چراکه علم به تأویل قرآن از باطن و مکنون آن بیرون نمی‌باشد. بنابراین، استدلال مخالفان دلالت آیه محل بحث بر موضوع مذکور - در نظر ما - با توجه به دلایل و نقدهایی که بیان نمودیم، ناتمام است؛ زیرا نظر منکران علم به تأویل اهل بیت با توجه به تصریح روایات از اساس باطل است و البته درباره موضوع مذکور، مباحث بیشتری قابل طرح است. اما به دلیل رعایت اختصار و اختصاص بحث، به همین اندازه که غرض اصلی از نگارش این مقاله حاصل شده است، اکتفا می‌شود.

منابع وماخذ

* قرآن كريم

* نهج البلاغه

۱. ترمذی، محمد بن عیسیٰ؛ سنن؛ تحقیق محمد جمیل عطار؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۴ ق.
۲. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق؛ اصول کافی؛ تصحیح علی اکبر غفاری؛ بیروت: دارالتعارف، ۱۴۰۱ ق.
۳. جوادی آملی، عبدالله؛ تفسیر تسنیم؛ قم: مرکز نشر اسراء؛ ۱۳۸۵.
۴. عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه؛ تفسیر نورالتقلین؛ بیروت: مؤسسة التاريخ العربی.
۵. سیوطی، جلال الدین، ۱۴۲۲ ق؛ الدر المنثور، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۴ ق.
۶. مجلسی، محمد باقر؛ بحار الانوار؛ تهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۸۲.
۷. فخر رازی، محمد بن عمر؛ تفسیر کبیر؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۵.
۸. طباطبایی، سید محمد حسین؛ المیزان؛ بیروت: محمد باقر موسوی همدانی؛ قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، [بی تا].
۹. علامه بلاغی، محمد جواد؛ آلاء الرحمن؛ قم: مکتبه وجدانی، ۱۳۵۲ ق.
۱۰. طبری، ابو جعفر محمد بن جریر؛ جامع البیان؛ چاپ اول، بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۱۲ ق.
۱۱. حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله؛ المستدرک علی الصحیحین؛ بیروت: المکتبه العصریه، ۱۴۲۰ ق.
۱۲. ابن منظور مصری، جمال الدین محمد بن مکرم؛ لسان العرب؛ بیروت: مکتبه الهلال، [بی تا].
۱۳. واسطی زبیدی، سید محمد مرتضی؛ تاج العروس؛ بیروت: دارالفکر، [بی تا].
۱۴. راغب اصفهانی، حسین بن محمد؛ مفردات الفاظ قرآن؛ ترجمه وتعلیق سید غلام رضا خسروی؛ نشر مرتضوی، ۱۳۸۵.

